

درس سوم

تلخ یا شیرین

یک روز صبح مردی مسافری از راه رسید و همه ی مردم جلوی دروازه ی شهر ایستاده بودند و به محض وارد شدن مرد از او استقبال کردند . او را به داخل قصر بردند و او را به پادشاهی خود انتخاب کردند . او هرچه از نزدیکانش می پرسید که چه شده است به او جواب سر بالا می دادند . یک روز او تصمیم گرفت که با لباس مبدل به داخل مردم برود و سر از ماجرا در بیاورد . او که قدم زنان می رفت سر از بازار شلوغ در آورد . همین طور که می رفت یک لحظه دستی بر شانه اش خورد . او سر جایش میخ کوب شد . به آرامی به پشت سرش بگشت و پیر مردی را دید . پیر مرد گفت : « ای پادشاه با این لباس ها در بیرون چه کار داری ؟ میدانم می خواهی چه بگویی . مردم این شهر طبق رسم قدیمی خود هر سال در زمان معینی که اولین کسی که وارد این شهر می شود تا یک سال پادشاه خود می دانند و از او اطاعت می کنند و بعد از یک سال او را سوار کشتی کرده و به جزیره ای می برند که نه آب دارد و نه غذا . » او فکر کرد و گفت : « یک عمر راحتی بهتر از یکسال خوش گذرانی است . » پس او هدایایی که مردم برایش می آوردند به امین ترین دوستانش می داد تا برایش مصالح ساختمانی نهال درختان و گله ی گوسفندان برایش بخرند . او دوستانش و کشاورزان و کارگرانی همراه با وسایلی که خریده بودند به جزیره فرستاد . او نیز در شهر به کر های مردم رسیدگی می کرد . یک شب که نیمه های شب بود او احساس کرد که نمی تواند دست هایش را تکان بدهد چشم هایش را باز کرد و با صحنه ی عجیبی رو به رو شد . دید که نگهبانان دست و پا هایش را بسته اند . آنها گفتند که دوره ی یک ساله ی شما تمام شده شما باید با ما بیایید . او گفت بگذارید لباس بپوشم یا وسایل شخصی خودم را بردارم ولی آنها نگذاشتند و او را سوار کشتی کردند و به نزدیک جزیره که رسیدند او را در آب رها کردند و برگشتند و غافل از این که او در آن جزیره قصری زیبا برای خود درست کرده است .

زندگی ما شباهت های زیادی با داستان زیرک دارد .

❖ ۱. زیرک که اولین بار به شهر آمده بود به راهنمایی نیاز داشت .

ما نیز که تنها یک بار به این دنیا می آییم ، برای خوشبختی نیازمند راهنمایی پیامبران هستیم .

❖ ۲. او می توانست تمام وقتش را به استراحت در قصر بپردازد .

ما نیز ممکن است در این دنیا راحت طلب باشیم و بیه نماز و .. اهمیت چندانی ندهیم .

❖ ۳. زمان پادشاهی اش زود سپری شد .

زمان زندگی ما در این دنیا نیز زود تمام می شود .

❖ ۴. گمان نمی کرد که نگهبان ناکهان نیمه شب به سراغش بیایند .

ما نیز موقعی از این دنیا خواهیم رفت که از آن اطلاعی نداریم .

❖ ۵. نگهبانان هنگام رفتن به او اجازه هیچ کاری را ندادند .

به هنگام رفتن ما نیز اجازه هیچ کاری را نمی دهند .

❖ ۶. او در آن جزیره زیبا در جایی زندگی می کرد که خودش ساخته بود .

ما نیز به ارزش کار هایی که انجام داده ایم در آن دنی پاداش خواهیم گرفت .

همان گونه که گفتیم حالت پادشاهان مختلف در هنگام رفتن از این شهر به سوی جزیره ، با یکدیگر متفاوت بود .
وضعیت ما انسان ها نیز در هنگام رفتن از این دنیا با انسان های دیگر متفاوت است.

کسانی که در زندگی خود به خدا و پیامبرانش ایمان دارند و به فکر زندگی پس از مرگ هستند ، مانند پادشاه زیرک اند که رفتن از شهر ، هیچ ترسی برایش نداشت ؛ چرا که می دانند در زندگی جدید خود نیز در آرامش و راحتی به سر خواهند برد .

اما کافران و بد کارانی که تمام زندگی خود را به خوش گذرانی و تفریح در دنیا می پردازند و برای سفر خود توشه ای آماده نمی کنند ، اصلاً دوست ندارند از این دنیا بروند ؛ زیرا می دانند مرگ برای آنها به معنای پایان خوشی ها و سر آغاز سختی هاست .

* سوالات خودت را امتحان کن

۱. چرا پادشاه زیرک از رفتن به جزیره هیچ ترسی نداشت؟
چون خودش را آماده کرده بود و همه وسایل مورد نیازش را از قبل به آن جزیره آماده کرده بود و عده ای خدمتکار منتظر بردن او به قصرش بودند.
۲. مرگ برای چه کسانی وحشناک و ناخوش آیند است؟
برای کافران و بد کاران که همه زندگی خود را به تفریح و خوش گذرانی و غفلت و گناه سپری کرده اند.
۳. حالت مؤمنان را در هنگام مرگ توضیح دهید.
آنها بسیار خوشحالند و فرشتگان به استقبال آنها می آیند و به آنها می گویند به بهشت وارد شوید.

www.my-dars.ir